



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر چه آن سرخوش کند، بویی بود از یارِ من
هر چه دل واله^(۱) کند، آن پرتوِ دلداری من

خاک را و خاکیان را این همه جوشش ز چیست؟
ریخت بر روی زمین یک جرعه از خمار^(۲) من

هر که را افسرده دیدی، عاشقِ کارِ خودست
منگر اندر کارِ خویش و بنگر اندر کارِ من

در بهاران گشت ظاهر جمله اسرارِ زمین
چون بهارِ من بیاید، بردم اسرارِ من

چون به گلزارِ زمین خارِ زمین پوشیده شد
خارخار^(۳) من نماند چون دمَد گلزارِ من

هر که بیمارِ خزان شد، شربتی خورد از بهار
چون بهارِ من بخندد برجهد بیمارِ من

چیست این بادِ خزانی؟ آن دمِ انکار^(۴) تو
چیست آن بادِ بهاری؟ آن دمِ اقرار^(۵) من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار، ای اَحْوَل^(۶) اینها را بهوش
داروی دیده بگش از راهِ گوش

پس کلامِ پاک در دل های کور
می‌نپاید^(۷)، می‌رود تا اصلِ نور

وآن فسون^(۸) دیو در دل های کژ
می‌رود چون کفشِ کژ در پایِ کژ^(۹)

گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو نااهلی، شود از تو بَری^(۱۰)

ورچه بنویسی نشانش می‌کنی
ورچه می‌لافی بیانش می‌کنی

او ز تو رُو در کَشَد ای پُرسْتیز
بندها را بگَسَلَد^(۱۱) وز تو گُریز

ور نخوانی و، ببیند سوزِ تو
علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

او نباید پیشِ هر نا‌اوستا^(۱۲)
همچو طاووسی به خانهٔ روستا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر که خواهد همنشینِ خدا
تا نشیند در حضورِ اولیا

از حضورِ اولیا گر بسکلی
تو هلاکی ز آنکه جزو بی‌کلی

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد
بی‌گسَش یابد، سرش را او خَورَد

یک بدست^(۱۳) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیسِ آدم‌روی هست
پس به هر دستی نشاید^(۱۴) داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَان^(۱۵)
اِسْتِعَانَت^(۱۶) جوید او زین اِنسیان^(۱۷)

که شما یارید با ما، یاری
جانِبِ مایید جانبِ داری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اِجْتِهَاد*
دیو بانگت بر زند اندر نَهَاد

که مرو زان سو ** بیندیش ای غوی^(۱۸)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بی‌نوا گردی، ز یاران و اُبُری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
وا گریزی در ضلالت^(۱۹) از یقین

که: هَلا فردا و پس فردا مراست
راه دین پویم که مُهلت پیش ماست

مرگ بینی باز، کو از چپ و راست
می‌گُشد همسایه را تا بانگ خاست

باز عزم دین کنی از بیم جان
مرد سازی خویشتن را یک زمان

پس سِلَح^(۲۰) بر بندی از علم و حکم
که من از خوفی نیارم پای کم

باز بانگی بر زند بر تو ز مکر
که بترس و باز گرد از تیغ فقر

باز بگریزی ز راه روشنی
آن سِلَاح علم و فن را بفکنی

سالها او را به بانگی بنده‌ای
در چنین ظلمت نمد افکنده‌ای^(۲۱)

هیبت بانگ شیاطین، خلق را
بند کرده ست و گرفته حَلَق^(۲۲) را

تا چنان نومید شد جانیشان ز نور
که روان کافران ز اهل قبور^(۲۳)

این شکوه بانگ آن ملعون (۲۴) بود
هیبت (۲۵) بانگ خدایی چون بود؟

هیبت بازست بر کبک نجیب
مر مگس را نیست زان هیبت نصیب

زانکه نبود باز صیاد مگس
عنکبوتان می مگس گیرند و بس

عنکبوت دیو، بر چون تو ذباب (۲۶)
کز و فر دارد، نه بر کبک و عقاب

بانگ دیوان، گله بان اشقیاست (۲۷)
بانگ سلطان، پاسبان اولیاست

تا نیامیزد بدین دو بانگ دور
قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۵ و ۶۴

« وَاسْتَفْزِرْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْكٍ وَرَجِيكٍ وَشَارِكُهُمْ فِي
الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ^ع وَمَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا. » (۶۴)

« با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان
بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال

آنکه شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد.»

« إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ۚ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ۝ (۶۵) »

« تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.»

**** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸**

« الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ ۗ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. »

« شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وا می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

(۱) واله: شیفته، عاشق، بیقرار از عشق

(۲) حَمَار: می فروش، شرابفروش

(۳) خَارِخَار: اضطراب، نگرانی

(۴) إنکار کردن: منکر شدن، نپذیرفتن

(۵) إقرار کردن: اعتراف کردن، بروز دادن

(۶) أَحْوَل: لوچ، دوبین

(۷) می نیاید: نمی پاید، از مصدر پاییدن به معنی طول کشیدن، دوام داشتن و ماندن

(۸) فُسُون: افسون، مکر، تزویر، سحر، جادو

(۹) كَزْ: کج، ناراست

(۱۰) بَرِي: بی گناه، پاک، مقابل گناهکار

(۱۱) نَاوِسْتَا: نااوستاد؛ آن که در کار خود مهارت ندارد.

(۱۲) بِسْكَلِي: از مصدر سَكَلِيدِن یا گُسَلِيدِن [=گُسسْتِن=گُسیخْتِن] به معنی پاره کردن، پاره شدن

(۱۳) بَدَسْت: وَجَب

- (۱۴) نَشَايِد: شایسته نیست، سزاوار نیست، فعل از مصدر شایستن
- (۱۵) اِفْتِتَان: گمراه کردن
- (۱۶) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن
- (۱۷) اِنْسِيَان: آدمیان، جمع اِنْس
- (۱۸) غَوَى: گمراه
- (۱۹) ضَلَالَت: گمراهی، گمراه شدن
- (۲۰) سِلْح: مخفف سلاح، اسباب و آلات جنگ
- (۲۱) نَمَد اِفْكَندَن: مستقر شدن
- (۲۲) حَلَقْ گِرْفَتَن: نَفَس را بُراندن
- (۲۳) اِهْلِ قُبُور: مُردگان، اصحاب قبرها
- (۲۴) مَلْعُون: لعنت شده، نفرین شده
- (۲۵) هَيْبَت: ترس، هول، شکوه، عظمت
- (۲۶) ذُبَاب: مگس
- (۲۷) اَشْقِيَا: بدبختان، جمع شقی به معنی بدبخت